

## صمد و زنده باد سوسیالیزم



چهره‌ای تکیده، موهایی کاملاً سفید و اندامی لاغر و نحیف دارد. سختی روزگار و مشکلات عدیده‌ی زندگی کارگری و دست‌فروشی آنچنان نیرو و توانش را به تحلیل برده که فاصله زیادی بین سن و سال واقعی‌اش را با شکل و شمایل و قیافه ظاهری او بوجود آورده است. چین و چروک صورت و پیشانی‌اش نشانگر زخم‌های عمیقی است که مناسبات استثمارگرانه

و غیر انسانی سرمایه‌داری در عمق وجودش و بر روح و روانش بر جای گذاشته است. چهره او، بغض‌های فروخورده و ناکامی‌ها و امیال برآورده نشده و حسرت‌های فراوانی را به نمایش می‌گذارد.

در بستر بیماری در بیمارستانی در ارومیه - ظاهراً غافل از ابتلا به بیماری کشنده سرطان روده - با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند. توموری بدخیم و سرطانی در روده اش پیدا شده و معلوم نیست که از آن خبر دارد یا نه. رخسار ظاهرش چیزی را از این نظر نشان نمی‌دهد. ظاهر و نمای ضعیف و درهم شکسته و اما صدا البته روحیه و امید به فردایی سرخ در او ج.

فکر کنم یکی از روزهای گرم مرداد ماه 89 است و حدود ساعت 2 بعدازظهر. به اتفاق چند نفر از دوستان به قصد ملاقات با دو بیمار، در دو بیمارستان جداگانه که فاصله نسبتاً زیادی نیز از همدیگر دارند، از نرده به طرف ار و میه راه می‌افتیم. یکی از دو بیمار صمداحمدپور کارگر جزکشیده و انسان شریفی است که تا آخرین دقایق زندگی پر از رنج و مرارتش، با امید به فردایی بهتر و آینده‌ای

آزاد و برابر و عاری از استثمار زیست.

در این ساعت روز و در این فصل سال، گرما بیداد می‌کند و قابل تحمل نیست، ولی شوق دیدار صمد و انجام وظیفه رفاقت، گرمای راه را برای ما آسان می‌کند. چون قصد داشتیم که بیشتر با صمد و کنار او باشیم، ابتدا به دیدار و عیادت آن یکی بیمار می‌رویم و پس از آن به بیمارستان امام، طبقه چهارم اتاق 9، جایی که صمد به همراه دو بیمار دیگر در آنجا بستری است، می‌رویم. تنها همراه و ملاقاتی صمد پسر ج وانش است که بدنبال کاری بیرون رفته است. به اتاق که وارد شدیم، صمد با دیدن ما، بارقه‌های شادی و خ و شحالی چهره‌اش را پوشاند و مثل همیشه با روی گشاده و صمیمی ما را پذیرفت. در حالی که روی تختش دراز کشیده بود، سر جایش نشست و همدیگر را در آغوش گرفتیم.

از خودش گفت و اینکه چند روزی را در بیمارستان نرده بستری بوده است. به ما اطلاع داد که پس از ترخیص از بیمارستان حالش بهبود نیافته و بناچار به بیمارستان ار ومیه منتقل‌اش کرده‌اند. گفت آزمایشاتی روی او انجام داده اند و قرار بود د و روز بعد از آن، عملی را روی روده اش انجام دهند و به قول خودش یک تکه گوشت اضافی که باعث انسداد روده اش شده است را بردارند. در همین اثنا یکی از دوستان به شوخی گفت: صمد! یک دوست ما هم دقیقاً بیماری شما را داشت ! و صمد هم جمله این دوست ما را کامل کرد و گفت: لابد بعدش هم مُرد ! این شوخی و مزاح لحظاتی دوستان را به خنده واداشت.

من جویای اوضاع و احوال شخصی‌اش شدم و برایش بهبودی هر چه سریع‌تر و بازگشت به جمع خان

واده و دوستان را آرزو کردم. او درحالی که اراده مستحکم و پولادین کارگری رنجدیده و انسانی را نشان میداد که تمام عمر خود را وقف ب وجود آوردن و فراهم کردن یک زندگی شایسته انسان برای خود و خانواده و هموعانش کرده و اینکه کماکان به این دیدونگرش انسانی و نوع دوستانه پایبند و امیدوار است، مشتش را گره کرد و گفت : زنده باد سوسیالیسم! و بعد با خونسردی خطاب به من گفت:

" اگر مُردم، خودت باید در مراسم خاکسپاری و بر مزارم سخنرانی کنی! "

گویی مرگ زودرس خود را احساس می کرد . هر چند این روحیه قابل ستایش و پرستش بود، اما احساس مرگی که به این رفیق مان دست داده بود، عمق وجودم را آزار می داد. این شعار زنده باد سوسیالیسم از ژرفای اعتقادات این کارگر شریف و آزاده برمی خواست. بر خود لرزیدم و موهای تنم سیخ شدند و روحیه و اراده پولادین و راسخ صمد را ستودم و یکدیگر را در آغوش گرفتیم و بدرود.

پس از مدتی، صمد از بیمارستان ارومیه مرخص شد و به میان خان واده اش در اشنویه برگشت. ولی آن بیماری نفرین شده و بی معنی، دست بردار نبود و متاسفانه در تاریخ 89/07/30 با خبر شدم که صمد در بیمارستان نرده، قلب مالا مال از عشق و امیدش به طبقه کارگر و ستمدیدگان، باز ایستاد و چشم از این جهان نابرابر فرو بست و برای همیشه با خانواده و دوستان و همفکرانش و داع کرد. پیکر پاک او با حضور جمع زیادی از مردم شهرهای نرده و اشنویه، خانواده و دوستان و اعضای کمیته هماهنگی در فضایی آکنده از تاسف و تاجر به خاک سپرده شد. و متاسفانه من بنا به دلایلی از حضور در مراسم تشییع و خاکسپاری صمد محروم شده و شرمنده خلاف وعده خود در مورد این کارگر مبارز شدم و در خلوت خود اشک ریختم به خاطر فوت نابهنگام صمد.

صمد احمدپور، کارگر شریف و انسان زحمتکشی که از ابتدای نوجوانی با درد و رنج و مصائب زندگی تحت حاکمیت سیستم نابرابر سرمایه‌داری آشنا شد و تبعیض‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و .... نهفته در این جامعه را با گوشت و پوست و استخوان خود لمس کرد. برای تامین و امرار معاش به کارهای مختلف اعم از ساختمانی و کوره پزخانه و دستفروشی پرداخت. او نامالیقات و سختی‌ها و تحقیرهای فراوانی را تحمل کرد، اما تسلیم نشد و بدنبال راهکار گشت و همواره به دنبال جواب پرسش‌هایی که در ذهنش طرح می‌شد، می‌رفت. او با تمام وجود به دنبال پاسخ این سؤال بود که چرا اقلیتی غرق در تمامی نعمات جامعه هستند و کرم وار در عمق این امکانات و نعمات می‌لوند، در حالی که اکثریت عظیم جامعه یعنی ستمدیدگان و تهیدستان که خود سازندگان و بوجودآورندگان این امکانات و نعمات هستند، حتی حق ندارند خواب استفاده از این امکانات را هم ببینند؟

صمد احمدپور، زندانی سیاسی و تبعیدی دهه سیاه شصت، این بار باید به دلیل عدم تحمل سرکوب طبقه کارگر و آزادی‌های سیاسی و...، 4 سال به زندان بیفتد و شلاق بخورد و در انفرادی و گوشه زندان در حسرت آزادی و دوری از عزیزان و دوستان تحمل کیفر نماید. و اکنون پس از 4 سال زندان و سپس یک سال تبعید، دوران آزادی فرا رسیده، ولی چه سود که رهایی از زندان کوچک، ورود به زندان بزرگتری به وسعت تمام ایران است.

شروع زندگی جدید صمد توأم است با کار و فعالیت مضاعف برای کسب معیشت و علیرغم وضعیت نامساعد جسمانی باید به فعالیت‌هایش بیافزاید. در راه کسب معیشت خود و خانواده اش باید نابرابری و استثمار شدید نظام سرمایه داری را تحمل کند و برای لقمه نانی، انواع شغل‌های واقعی و کاذب را از سر بگذراند و کماکان مناسبات سرمایه داری به صمد و صمد‌ها ریشخند و پوزخند زده و با دیده تحقیر می‌نگرد. صمدی در ارس با آرزوهای شریف و والای انسانی به تاریخ می‌پیوندد و در گوشه ای دیگر

از این مملکت و در زمان دیگری این بار صمدی دیگر، ولی با همان آمال و آرزوهای انسانی بدرد حیات می گوید. هر دو در رسیدن به آرزوها و مطالبات انسانی‌شان باز ماندند، ولی بدون شک هر دوی آنها تا آخرین دقایق زندگی، خود را بی افق احساس نکردند و کماکان بر تغییر مناسبات ظالمانه سرمایه‌داری و جایگزینی آن با جامعه انسانی و برابر که در آن استثمار انسان از انسان و تمام تبعیض‌های دیگر از بین خواهد رفت، پای فشردند.

صمد احمدپور اکنون خوب می‌داند که پاسخ تمام سوال‌هایی که سال‌ها قبل در ذهنش بودند و او را تا به اینجا بدنبال خود کشیده‌اند، چیست و بر همین اساس خود را بی وظیفه احساس نکرده و با عضویت در کمیته هماهنگی به فعالیت‌های کارگری خود ادامه داد و در این راه نیز زحمات زیادی را متحمل شد و حتی در زمان فوت نیز زیر حکم مراکز امنیتی و قضایی بود.

صمد عزیز! روحیه ستودنی‌ات را ارج می‌نهم و قطعاً جنبش کارگری با نیرو گرفتن از کارگران شریف و مبارزی چون شما به پیش خواهد رفت و روزی خواهد رسید که امیال و آرزوها و مطالبات بر حق کارگری و انسانی جامه عمل خواهد پوشید و در فردای سرخ همه با هم درد مشترکمان را فریادی رسا خواهیم زد.

گرامی باد یاد و خاطره کارگر شریف **صمد احمدپور**

خسرو بوکانی آذر ماه 89